

رمز زمزم

برادران و مردم نگذاشتند عبدالله قربانی شود و عبدالمطلب را راضی کردند به جای عبدالله شتر قربانی کند. در قرعه بین عبدالله و شتر، نام عبدالله در می‌آمد.

«برادران و مردم نگذاشتند عبدالله قربانی شود و عبدالمطلب را راضی کردند به جای عبدالله شتر قربانی کند. در قرعه بین عبدالله و شتر، نام عبدالله در می‌آمد. هربار بر تعداد شترها می‌افزودند تا به صد شتر رسید. این بار صد شتر درآمد. عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربانی کرد و عبدالله نجات یافت. از آن پس دپه انسان صد شتر تعیین شد و اسلام هم صدشتر را تایید کرد. عبدالله که از نذر زمزم جان سالم به در برده بود، پس از این ماجرا با آمنه بنت وهب ازدواج کرد و تنها حاصل این ازدواج مبارک حضرت محمد (ص) بود.»

به گزارش ایسنا، خلیل الله است و بارها از امتحانات سربلند آمده؛ در اوج بت پرستی اطرافیانش بدون خوف از قدرتمندان و دارندگان زر و زور تیر برداشت و وارد بت خانه شد و بت ها را شکست و تیر را بدوش بت بزرگ نهاد، تا بازبان خودشان به آنها ثابت کند بت بزرگ آنها توان دفاع از خود ندارد.

او را در آتش نمرودیان انداختند، خم به ابرو نیاورد، خداوند به پاس استقامتش آتش را برایش سرد و سلامت کرد. اکنون ماموریتی دیگر به او داده شده است. باید سفری نارفته و نا آشنا، بامقصدی که نمی داند شروع کند!

تازه پسر دار شده، پس از سالها خداوند پسری به او عطا فرموده، دیر بدست آمده است و عزیز و دوست داشتنی. زمان حرکت فرا می رسد، به مقصدی نامعلوم، باید بچه و مادرش را در این سفر بدون مقصد همراه کند.

امر الهی است و او خلیل الله. خلیل امر به حرکت می دهد. قرار است راه جنوب را در پیش بگیرند، مقصد را هم نمی داند. روزها و شب ها و سختی ها و راه طولانی را به جان می خرد به اطاعت امر الله، تا اینکه به سرزمینی می رسد، بی آب و آبادانی در بین کوههای سنگی و بلند، دستور فرود می رسد.

در این سرزمین توقف کن، بار و بنه را بر زمین بگذار. احدی نیست که از تو استقبال کند. یک دنیا سنگ سخت و کوه!

نشانی از آب و آبادانی هم ندارد. هیچ کس در این منطقه رفت و آمد ندارد. خلیل است و هاجر و اسماعیل کودک دیر بدست آمده و یک سرزمین بی آب و سبزه و آبادانی، در میان کوههای سنگی سر به فلک کشیده!، هر سه اطراق می کنند! چون به اطاعت آمده اند و منتظر امر الهی هستند. هرچه از دوست برسد نیکوست، اما نیکویی هم شرطی دارد. هم خلیل الله باشی هم عبدالله.

دستوری می رسد، بسیار سخت! خلیل ما زن و فرزند را در این سرزمین بگذار و خود برگرد.

تنها بگذارم!

آری!

به کجا روانه شوم، همسر و فرزندم تنها در این سرزمین بی آب و آبادی!

دستور است. اطاعت می کنی؟

آری؛

ابراهیم که بی حساب خلیل الله نشده، اطاعت کرد، زن و فرزند را گذاشت و تصمیم بازگشت گرفت. چه تصمیم سختی!

اما پذیرش تمام سختی ها در برابر اطاعت پروردگار آسان است.

تنها و بی خانواده به قصد باز گشت به فلسطین حرکت کرد!

وقت حرکت دعایی بربل زمزمه کرد که آثار آن قرن‌ها که نه، هزاران سال است باقی است. و برکاتش مستمر، وابدی خواهد ماند.

چرا ابدی! چون از روی اخلاص و نیت پاک دعاکرد.

چه دعای محکم، مستند و ماندگار و هدفداری!

«رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» (آیه ۳۷ سوره ابراهیم)

خداوندا زن و فرزند و ذریه و نسل خود را در سرزمینی بی آب و آبادانی در کنار خانه ای که حرم توست رها می کنم تا نماز برپا دارند، تو خود دل‌های گروهی از مردم را متوجه آنها ساز و از ثمرات به آنها روزی ده، شاید آنان شکر تو را بجای آورند.

ابراهیم به اطاعت رفت و مادر و کودک به اطاعت ماندند.

هر دو مطیع هستند و عبدالله، باید دوری را تحمل کرد، هاجر دوری همسر، اسماعیل دوری پدر و ابراهیم دوری هردو را، همه در این تحمل دوری رضای خالق را در نظر دارند و دلیل ماندگاری هم جز این نیست.

هاجر و اسماعیل ماندند، تنها، بدون همزبان، بدون کمترین امکانات!

یک روز گذشت، به تنهایی این دو، بی آبی هم اضافه شد، کودک آب می خواهد، بی آبی او را بی تاب کرده! دیگر تحمل تشنگی ندارد.

مادر شاهد تشنگی کودک است، چه چاره ای بیندیشد،

در میان این همه سنگ و گرما جز نگرانی و دویدن به دنبال آب، چاره ای ندارد!

از کوه صفا به مروه می نگرد، آب می بیند و به سوی آب می دود، اما آب نیست سراب است! .

از مروه به طرف بچه نگاه می کند نگرانی اش بیشتر می شود باز در کوه صفا آب می بیند بیشتر می دود، اما باز هم سراب است، تنها سراب است به او امید می دهد اما امید واهی، گویا این سراب، مادر نگران را رها نمی کند!

هرگاه بچه را می بیند برسرعتش می افزایشد، هروله کنان می دود، یک بار، دوبار، هر بار بی فایده!

هفت بار بین صفا و مروه دوید، بار هفتم که به نزدیکی صفا رسید، منظره ای را مشاهده کرد، باور نکردنی!

این بار سراب نبود، آب بود، آب! در این سرزمین تشنه!؟

آری آب بود اما چه آب با برکت و ماندگاری، آبی که هزاران سال برکت را برای آن سرزمین به ارمغان آورد.

آب فضا را گرفت هاجر خطاب به آب گفت زمزم

چه نام با برکت و ماندگاری!

حال این سرزمین بی آب و آبادانی دارای آب شد.

مادر، کودک، آب زمزم و پرنده ها که اولین مهمانان هاجر و اسماعیل بودند، پرنده ها هم در منطقه آب پیدا کردند.

چادرنشین ها براساس تجربه می دانستند هرکجا پرنده ها به زمین فرود می آیند، نشان از آب و آبادانی است، اطرافیان با استفاده از راهنمای نشستن پرندگان، به منطقه وارد شدند.

مادر، کودک و چشمه آبی گوارا، چه سرنوشتی برای این آب برکت رقم زده شد. آبی که شهری را بنا کرد و شهری که کعبه در آن جای گرفت و آبی که پشتیبان حج شد و همه حاجیان از آن بهره مند هرچه بیشتر استفاده می کردند کم نمی شد و همچنان در دسترس بود.

قبیله ای آمدند و از این آب استفاده کردند و خانه ای که براساس تقوی و توحید بنا شده بود را تبدیل به بتکده کردند، مردمی که با دین حنیف ابراهیم و اسماعیل موحد بودند و خدانشناس آلوده به شرک کردند و مشرک شدند.

شهری که " وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا " (آیه ۹۷ سوره آل عمران) بود را به مرکز تجاری و سرگرمی و جشن های متعدد و برگزاری محافل شعر و شادی تبدیل کردند و برای اینکه بتوان هزینه این جشن ها را تامین کنند، برای هرکالای ورودی به مکه عشری تعیین و رسماً اهداف شهر را تغییر دادند.

این طایفه جرحمیان نام داشتند و در نهایت بر اثر ظلمی که بر شهر و مردم روا داشتند، در برخورد با بنی خراعه، ضمن نابودی خود، چشمه زمزم را هم از میان برداشتند و این نعمت بزرگ را از مردم مکه گرفتند به طوری که نام زمزم از حافظه مردم پاک شد و فراموش کردند که چشمه آبی بود و شهر به خاطر آن آباد.

چشمه زمزم فراموش شد، سالها گذشت، مکه در بی آبی سخت بسر می برد. زمانی که قصی بن کلاب جد پنجم پیامبر (ص) بزرگی مکه را بدست گرفت و طایفه قریش را در مکه سکونت داد، برای جبران کم آبی و تامین آب، سمتی تحت عنوان "سقایات حاج" در نظر گرفت که مسئول آن با همکاریانش موظف بودند آب مورد نیاز حاجیان را تامین کنند.

زمزم همچنان پنهان بود، تا اینکه بزرگی مکه به پدر بزرگ پیامبر (ص) عبدالمطلب رسید، در خواب دید به او گفته شد فلان نقطه را در نزدیکی کعبه حفر کن تا به آب برسی، آب در این مکان سنگی! غیر ممکن به نظر می رسد! بار دیگر خواب دید! باز هم به فکر فرو رفت! بار سوم که خواب تکرار شد یقین حاصل کرد امری است الهی و رویای صادقانه! دست بکار شد! مانند ماجرای ساختن کشتی نوح مردم مکه او را به سخره گرفتند و کسی به او کمک نکرد.

عبدالمطلب با کمک تنها پسر خود حارث مشغول کندن چاه شد. حتی بزرگان مکه او را برای این کار سرزنش کردند، تا اینکه به گنجی دست یافت؛ غزال طلایی و شمشیر طلا و... وقتی گنج پیدا شد، مکیان مدعی شدند که ماهم در این گنج شریکیم!

کار به قرعه کشید، در قرعه، غزال به کعبه افتاد و دیگر وسایل کشف شده به عبدالمطلب و به مکیان چیزی نرسید.

غزال را در کعبه گذاشتند و عبدالمطلب خمس گنج را داد که بعدها اسلام آن را تایید کرد و از طلاهای آن درب کعبه را طلا کرد.

عبدالمطلب در تنهایی حفر چاه زمزم، هنگام کمک یگانه فرزندش، با خدای خود عهد بسته و نذر کرده بود اگر خداوند به او ده پسر عطا فرماید یکی از آنان را در راه خدا قربانی کند.

عبدالمطلب این نذر هنگام حفر چاه را چون رازی در دل نگاه داشت و به کسی باز گو نکرد، تا اینکه خداوند به او بیش از ده پسر عطا فرمود و همه پسرها به بلوغ رسیدند.

روزی همه پسرها را در کنار کعبه جمع کرد و ماجرای نذر خود را بیان داشت.

همه با شنیدن این نذر بی سابقه به او معترض شدند و از او خواستند از اجرای نذرش خودداری کند. چرا که سنتی خواهد برای آیندگان.

عبدالمطلب بر اجرای نذرش مصمم بود. قرعه زد و در بین فرزندان نام عبدالله درآمد.

عبدالله نزد همه برادران و حتی مردم مکه عزیز بود.

برادران و مردم نگذاشتند عبدالله قربانی شود و عبدالمطلب را راضی کردند به جای عبدالله شتر قربانی کند.

در قرعه بین عبدالله و شتر، نام عبدالله در می آمد. هربار بر تعداد شترها می افزودند تا به صد شتر رسید. این بار صد شتر درآمد. عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربانی کرد و عبدالله نجات پیدا کرد. از آن پس دپه انسان صد شتر تعیین شد و اسلام هم صد شتر را تأیید کرد.

عبدالله که از نذر زمزم جان سالم به در برده بود، پس از این ماجرا با آمنه بنت وهب ازدواج کرد و تنها حاصل این ازدواج مبارک حضرت محمد (ص) بود.

زنده ماندن اسماعیلی که آب زمزم از زیر پایش درآمده بود، در قربانگاه خلیل!! و زنده ماندن عبدالله پدر پیامبر(ص) از نذر حفر زمزم توسط عبدالمطلب موجب شد خاتم پیامبران (ص) فرزند دو ذبیح و "رمز زمزم" باشد.